

ویژه نامه شاپور حیدریان



«ماهنامه انجمن»، زیر نظر هیئت مدیره انجمن تاکسیران

گزارشی از خاکسپاری شاپور حیدریان

با نهایت تأسف و تأثر، صبح روز شنبه ۲۲ ماه سپتامبر، خبر از دست رفتن ناگهانی و غیرقابل قبول شاپور عزیز، در بین کلیه دوستان و همکاران بطور وسیع و سریع پخش شد و باز هم یکی از بهترین انسان‌ها ما را ترک کرد.

در همان روز، شنبه، دوستان با خانواده‌های خود برای تسلی این غم بزرگ و همدردی با خانواده محترم شاپور عزیز، عازم منزل او شده و مشغول عزاداری این عزیز از دست رفته شدند. هم زمان کمیته برگزاری مراسم ویژه انجمن نیز دست به کار شد و به دنبال انجام کارهای اداری و تشریفاتی، زیر نظر مستقیم خانواده این عزیز، پرداخت.

روز جمعه ۲۸ ماه سپتامبر، بعد از ظهر در Cimetière Chennevières بی‌نهایت تأسف‌آور، پیکر بی‌جان شاپور عزیز با شرکت تعداد چشمگیر دوستان و همکاران و خانواده‌های محترم آنها و همچنین همسر و فرزندان و برادر بزرگش و مخصوصاً مادر و خواهرش که همان روز از ایران آمده بودند، به خاک سپرده شد. در مورد خصایص و شخصیت محبوب و دوست داشتنی شاپور عزیز مطالب زیادی به دست رسید که چند نمونه از این مقالات در این ماهنامه که ویژه‌نامه به یاد شاپور است به نظرتان می‌رسد.

یاد دوست

یادش به خیر دلب روشن ضمیر ما دلدار ما، دلاور ما، دلپذیر ما یاری که در کشاکش گردابهای غم او بود و دست خسته‌ی او دست‌تغیر ما یادش دوید در دلم و چون نسیم خیس بگذشت و تازه کرد سراسر کویر ما ما را هوای اوست در این برگریز مهر پر می‌کشد ز سینه دل، شب‌گیر ما فرشید

<><><><>

به یاد شاپور

چگونه بر من و تو رام گردد
چو رام کس نگشت این چرخ تو سن
مرو فارغ در نبود رفتگان را
دگرباره امید بازگشتن

مشو دلسته هستی که دوران
هر آنرا زاد، زاد از بهر کشتن
شنبه صبح مانند همه روزهای دیگر ساعت ۵ از
خواب برخاستم. کمی بی‌حواله بودم. هر چقدر
هم زور زدم دوباره خوابم نبرد. با خودم گفتم که
بهترین کار اینست بروم و به قولی که به فرشید
داده‌ام عمل کنم. مطابق هر ماه او با پشتکار
پیگیری نشیره را میکرد، منظور نشیره انجمن، که
داود مقاله نداریم و حتی مقاله بنویسیم. بزور
رفتم به پناهگاه، منظور بخشی از خانه را که
تبديل به اطلاق کار کردام. شروع کردم به نوشت
مقالاتی در باره ابوعلی سینا پدر علم پزشکی.
حدود ساعت ۸ بود که دیدم تلفن دستی ام زنگ
میزند. معمولاً دوستان عادت من را میدانند که
شنبه‌ها چون به سر کار نمیروم از تلفنم هم
استفاده نمیکنم. تلفن ناچهنگام صنع نشان از خبر
خوشی نداشت. مانند تمام تلفن‌های بی‌موقع. در
تلفن عکس شاپور افتاد، شاپور Cergy بعد از سلام
به من خبر ناگوار فوت دوست عزیز و زنده‌یادم
شاپور که بین ما برای اینکه با شاپورهای دیگر
اشتباه نشود به شاپور گرده مینامیدیم. البته حالا
دیگر نمیدانم چه بگویم، شاپور که فوت شده،
شاپور از دست رفته، شاپور فناشده، شاپور دوست
داشتنی، شاپور مهربان، شاپور عزیز، شاپور
مهمندوست، شاپور انسان، شاپور جوانمرد... یا
شاپوری که دیگر جسم‌اش در کنار مانیست، دیگر
خنده‌هایش را نمی‌بینیم، محبت‌های او را هم باید
با خود به گور ببریم. خبر بسیار شوک‌آور بود.
صدایم در نمی‌آمد. احساس خفگی به من دست
داد. گلویم خشک شد. چند نفس عمیق کشیدم و
شروع کردم بی‌اختیار دور خود گشتن. نمیدانستم
چه کنم. نه می‌توانستن لباس بپوشم نه
می‌توانستم صدای موزیک را که در اطلاق مانند
پتک بر سرم میکوبید قطع کنم. صدای پایی از بالا
شنیدم. گفتم امیدوارم که حکیمه زنم باشد که به
او پناه ببرم. بله او بود. گفتم حکیمه صبح خبر
دادند که شاپور گرده از دست رفته. به او هم
شوک وارد شد و هر دو چند دقیقه‌ای در سکوت
بسی بردهیم. بعد اشک از چهره هر دوی ما سرازیر
شد. آدم پائین و تلفن را برداشتیم که این خبر
ناگوار را علی‌رغم میل باطنی ام به احمد یار

شاپور فکر کردم. به روز اول آشناشیم با شاپور که حدوداً ۲۸ سال پیش بود افتادم ولی گریه مجال نمیداد که افکارم را متمرکز کنم. پس از چندی دوستان دیگر هم رسیدند همه گریان، غمزده، نالان و افسرده. هر کس به طریقی میگریست. هر کس به دامان شخص دیگری پنهان برده بود و با هم ناله و فغان سر میدادند. من که از داخل اطاق خبر نداشم و نمیدانستم بر شیوا همسر شاپور، آتوسا دخترش و فرانک چه میگذرد. من از ترس غم دیدن غم اندوه آنها از جلوی دیدشان فرار می‌کدم. بعد از چندی مأموران مخصوص حمل پیکر بیجان آمدند. صدای گریه و التمام و فرباد از داخل سالن برخواسته بود گویا شیوا و آتوسا با بیرون بردن شاپور از خانه مخالفت می‌کردند ولی آنها نمی‌دانستند که «هستی دوران - هر آنرا زاد، زاد از بهر کشتن» عفیریته مرگ آمده بود تا با گرفتن روح از کالبد شاپور آشیانه گرم و پر محبت آنها را بیجان کند. چه بسا که کور خوانده، زیرا که شاپور در دوران زندگی‌اش خانه و خانواده‌اش را لبیز از عشق و محبت کرده بود و آن خانه علی‌غم نبود شاپور زنگ صفا و صمیمیت و محبت را از دست نداده و نخواهد داد. کمبود شاپور جبران ناپذیر است. از دست هیچکس کاری ساخته نیست ولی یاد شاپور را کسی نمی‌تواند از بین ببرد. شاپور همیشه در یاد همگی بوده و هست و خواهد بود.

متأسفانه مرگ عزیزترین و برگزیده‌ترین دلیستگان آدمیزاد را به بی‌مالحظه درو می‌کند که این بار نوبت شاپور بود.

خاک بر دیده بسی جانفراساست

سنگ بر سینه بسی سنگین است

هر که باشی وز هر جا برسی

آخرین منزل هستی اینست

آدمی هر چه توانگر باشد

چون بدين نقطه رسد مسکین است

اما مرگ را چاره نیست و ما همگی همین راه را در پیش داریم. حال که چنین است ما برای آمدن و رفتن اختیاری نداریم پس بهتر است با امور زندگی و رفاه حال خود و دیگران بگوئیم که باید به زندگی و زنده اندیشید چون زندگی ادامه دارد.

داود در سوگ یار مهربانش شاپور (شاپور گرده)

نژدیکم برسانم. باوجودی که میدانستم برای او بسیار سخت خواهد بود ولی این وظیفه‌ای بود بر گردن من. تلفن او جواب نمیداد. مشغول لباس پوشیدن شدم که به اتفاق همسرم به دنبال احمد و مهین برویم. بعد یک تلفن به فرشید زدم یکی هم به حسین یاران همه روزه‌ام. متأسفانه این دو هم نبودند. به اتفاق حکیمه سوار ماشین شدیم که برویم دنبال احمد که فاصله‌اش با خانه ما ۵ دقیقه می‌باشد. دیدم زنگ تلفن زده شد عکس احمد در تلفن افتاد. او هم از طریق دیگری خبر فوت دوستمان را شنیده بود. قرار شد به اتفاق به آنجا برویم. سکوت مرگباری بین من و زنم برقرار شده بود که دیدن احمد و مهین این سکوت را شکست. احمد هم مطابق معمول به فکر همه بود، برای ما قهقهه درست کرده بود که نوشیدن قهقهه در ماشین کمی آرام کرد. به طرف خانه شاپور روان شدیم ولی پس از چند دقیقه اشکهایم سرازیر شد. هر کاری کردم نتوانستم جلوی اشکهایم را بگیرم و به حق هق افتادم. حکیمه و احمد می‌گفتند که آرام باش و من از ترس سعی می‌کرده چهره آنها را در آینه نبینم، چون تحمل دیدن اشک این سه نفر را نداشم و نمیدانستم که دیدن چهره اشک‌الود آنها حالم را بیشتر دگرگون خواهد کرد. در هر حال نمیدانم چقدر طول کشید و متأسفانه با اینکه بیش از بارها و بارها به آنجا رفته‌ایم راه را عوضی رفتیم. بالاخره رسیدیم به خانه شاپور و شیوا. خانه‌ای که جز خاطرات خوش در آن خاطره دیگری نداشتیم. جلوی در خانه دو ماشین پلیس پارک کرده و چند پلیس هم در مقابل درب ورودی حضور داشتند. پس از پارک کردن ماشین وارد خانه شدیم. صدای گریه و هق‌هق از هر طرف می‌آمد. شیون و زاری بسیار بود و هیچکس نمیتوانست جلو خود را بگیرد. من هم به نوبه خودم وارد خانه شدم و پیش بسوی سالن که هم از چند و چون درگذشت نابهندگام رفیقم آگاه شوم و هم شیوا را آرام کنم. هنگام ورود به سالن هنوز جسد بی جان شاپور بر روی زمین بود و جوراب‌ها بر پایش. شجاعت پا پیش گذاشتن را نداشتیم. از همانجا به حیاط بازگشتم و نمی‌خواستم قبول کنم که این شاپور دیگر نمی‌تواند به استقبالم بیاید. به گوشه دنجی از حیاط پناه بردم و به

<><><><>

روانت پرستنده‌ی راستی
زبانت گریزنده از کاستی
دلت پر امید و تنت بی‌شکست
بماناد ای مرد پولاد دست
که از پشت بسیار سال دراز
که این در به امید بوده است باز
هلا رستم از راه باز آمدی
شکوفا جوان سرفراز آمدی
طلوع تو را خلق آیین گرفت
ز مهر تو این شهر آذین گرفت
که خورشید در شب درخشیده‌ای
دل گرم بر سنگ بخشیده‌ای
نبودی تو و هیچ امیدی نبود
شبان سیه را سپیدی نبود
نه سوسوی اختر نه جسم چراغ
نه از چشممه‌ی آفتایی سراغ
فرو برد سر در گریبان همه
به گل سایه‌ی شمع بیجان همه
به یاد تو بس عشق می‌باختند
همه قصه‌ی درد می‌ساختند:
«که رستم به افسون ز شهنامه رفت
»نماند آتشی دود بر خامه رفت
«جهان تیره شد رنگ بروآ گرفت
»به دل تخمه‌ی نیستی پا گرفت
«به رخسار گل خون چو شینم نشست
»بدی آمد و نیکی از یاد برد
«درخت گل سرخ را باد برد
»هیاوهی مردانه کاهش گرفت
«سرا پرده‌ی عشق آتش گرفت
»گر آوا درین شهر آرام بود
«سرود شهیدان ناکام بود
»سمند بسی گرد از راه ماند
«بسی بیش مهر در چاه ماند
»بسی خون به طشت طلا، رنگ خورد
«بسی شیشه‌ی عمر بر سنگ خورد
»سیاوش‌ها کشت افراسیاب
«ولیکن تکانی نخورد آب از آب
»دریغا ز رستم که در جوش نیست
«مگر یاد سیاوش نیست؟
از این گونه گفتار بسیار بود
نبودی تو و گفته در کار بود
کنون ای گل! امید باز آمده

کشتنی عمر

زبان خامه ندارد سر بیان فراق
و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
دربیغ مدت عمرم که بر امید وصال
به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق
سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم
بر استان که نهادم تر آستان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم بر در آشیان فراق
کنون چه چاره که در پجر غم به گردابی
فتاد زورق صرم ز بادبان فراق
بسی نماند که کشتنی عمر غرفه شود
زموج شوق تو در بحر بیکران فراق
اگر بدست من افتاد فراق را بکشم
که روز هجر سیه باد و خانمان فراق
رفیق خیل خایلیم و همنشین شکیب
قرین آتش هجران و هم قران فراق
چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
تنم و کیل قضا و دلم ضمان فراق
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
به بست گردن صیرم به ریسمان فراق
به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق
حافظ - از طرف زهره
<><><><><><>

شاپور پهلوان

شاپور عزیز ما دارای صفات بیشماری بود. قطعه شعری است که یکی از شعرای معاصر در وصف جهان پهلوان تختی سروده. نظر به این که با حائل اخلاق شاپور بسیار نزدیک بوده با اجازه شاعر در ویژه‌نامه مخصوص شاپور درج کردیم.
جهان پهلواناتا صفاتی تو باد
دل مهرورزان سرای تو باد
بماناد نیرو به جان و تنت
رسا باد صافی سخن گفتنت
مرنجاد آن روی آزرمگین
بماناد آن خوی پاکی غمین
به تو آفرین کسان پایدار
دعای عزیزان تو را بادگار

داشته باشد. از بحث‌های بهبوده و بی‌نتیجه اجتناب می‌کرد و با لهجه شیرینش سعی می‌کرد همه را سرگرم و خوشحال کند. دوست بچه‌ها بود و همواره احترام خاصی برای خانم‌ها قائل بود.

او جوانی پرکار و پرتلاش و فداکار بود. در دوستی ثابت قدم و از هیچ فدایکاری در بین نمی‌ورزید. عاشق خانواده‌اش بود و همواره تلاش می‌کرد که آنها را خوشبخت، سر بلند و عاری از احتیاج نگه دارد. شاپور همواره سر بلند بود و می‌گفت: «باید از ضعف و گریه و زاری حذر کرده چون دشمنان را شاد و دوستان را ناراحت می‌کند که من از هر دوی این موارد متنفرم». اما اما در غم از دست دادن او:

بگو چه سان نکنم گریه، گریه کار من است
کسی که باعث این کار گشته یار من است
متعاق گریه به بازار عشق رایج و اشک
گواه این دل غمگین داغدار من است

نه من، همه جمعیت زیاد دوستان و آشنايان که در سوک او گرد آمدند گریانند.

این اتفاق ناگوار را به خانواده گرامی‌اش و همه دوستان و آشنايانی که در سوک او شرکت کردند تسلیت گفته هم‌دلی خود را به همسرش شیوا و فرزندانش آتوسا و فرانک و همچنین به برادرش بهرام و مادر و خواهرانش ابراز داشته برایشان صبر و شکیبایی آرزو کرده در غم آنها شریکیم. یاد شاپور گرامی و جایش در قلب‌های مان جاودان باد.

جواد آریانفر

در حاشیه مرگ شاپور

مرگ شاپور ضربه سنگینی بود که به جمع دوستان و خانواده‌اش وارد شد ضربه‌ای سخت و فراموش نشدنی. خشمی که مرگ شاپور بر جای گذاشت هیچگاه خوب تخواهد شد. مرور زمان شاید کمی آن را تعديل کند ولی در تمام زندگی همراه ما خواهد بود. روز شنبه که این اتفاق ناگوار افتاد در منزل شاپور هر کس به طریقی عزاداری می‌کرد. هنگامی که آتوسا دختر شاپور را دیدم چشمانش گریان بود و اشک می‌ریخت. بعد از اطاق که ناله و فغان مادرش را دید به یکباره گریه‌اش را قطع کرد و مادرش را دلداری داد و و بلند شد مانند پدر مهمان نوازش به پذیرائی از حاضرین پرداخت. بعد از چندی دیدم که در باغچه

به باغ تهی سرو ناز آمده
به یلدا شب خلق بیدار باش
که در تنگنا کوچه‌ی نام و ننگ
که خلق آوریده است در آن درنگ
تو آن شیرو ره گشاینده‌ای
یکی پیک پر شور آینده‌ای
بر این دشت تف کرده از آرزو
تو بی‌چشمی چشم پر جستجو
تو تنها گل رنج پروردگاری
به شکرانه این باغ خوشبوی کن
تو از باغی ای گل بدان روی کن
کلاف نواهای از هم جدا
بی آفرین تو شد یکصدا

تو این رشته‌ی مهر پیوند کن
پریشیده دل‌ها به یک بند کند
که در هفت‌خوان دیو بسیار هست
شگفتی دد آدمی سار هست
به پیکار دیوان نیاز آیدت
چنان رشته‌ای چاره‌ساز آیدت
عزیزنا نه من مرد رزم آورم
یکی شاعر دوستی پرورم
ز تو دل فروع جوانی گرفت
سرودم ره پهلوانی گرفت
ببخشا سخن گر درازا کشید
که مهرت عنان از کفم وا کشید
درودم تو را باد و بدرود هم
یکی مانده بشنو تو از بیش و کم

که مردی نه در تندي تیشه است
که دریا پاکی جان و آندیشه است
تهیه و تنظیم از داود

یاد شاپور حیدریان گرامی باد

دوشنبه ۲۲ سپتامبر، خبر ناگهانی از دست رفتن دوست عزیزمان شاپور حیدریان فاجعه‌ای بود که برای هیچ دوست و آشنايی باور کردندی نبود. چطور می‌شود باور کرد که لب خندان، گونه‌های سرخ و چهره مهربان شاپور را دیگر نبینیم. او یک انسان واقعی، یک فرد دوست داشتنی بود که با رفتار مؤبدانه‌اش همه را مجدوب خود می‌کرد. او دست و دل باز و همواره آماده کمک و خدمت به دیگران بود، بدون اینکه هر گز چشم داشت برگشت کمک را

من سفر دیده ز دل کرد هام
کس تنوانت چنین ره بُرید
آتش آهیم، چنین آب کرد
آب شتیدید کز آتش جهید
من بنظر قطره، بمعنی یتمم *
دیده ز موجم نتواند رهید
همنفسم گشت شبی آزو
همسفرم بود، صباحی امید
تیرگی ملک تنم، رنجه کرد
رنگم از آن روی، بدینسان پرید
تاب من، از تاب تو افزونتر است
گر چه تو سُرخی بنظر، من سبد
چهر من از چهره جان، یافت رنگ
نور من، از روشنی دل رسید
نکته درینجاست، که ما را فروخت
گوهری دهر و شما را خرد
کاش قضایم، چون تو برمیفراشت
کاش سپهرم، چون تو بُر میگزید
* بیو، افتوس

دادو - پاریس ۲۰۱۲

<><><><>

شیوا به یاد شاپور

از کویی وفا به سنگ دورم کردند
در خانه غم زنده بگورم کردند
بگشایم اگر سینه به پیش کو شبی
بینی که چه با دل صبورم کردند

سحر می‌اید و در دل غمینم
غمین تر آدم روی زمینم
اگر گیواره‌ای شب واکند روز
کجا جسم که در خوابت ببینم

نگاهت آسمانم بود و گم شد
دو چشمت سایانم بود و گم شد
به زیر آسمان در سایه تو
جهان در دیدگانم بود و گم شد

غم دریادلان را با که گویم
کجا غم خوار دریا دل بجویم؟
دلم دریای خون شد در غم یار
چگونه دل از این دریا بشویم

پائین قدم می‌زند و بی اختیار عرض و طول حیاط را
طی می‌کند. به نزد او رفتم گویا شوک مرگ پدر او را
دگرگون کرده بود. با او کمی صحبت کردم دیدم
مقاومت می‌کند که اشک نریزد. به آتوسا گفتم که
گریه کمی خوب است. آرام می‌شوی، ولی با غرور
می‌گفت که پدر من گریه را دوست نداشت و من هم
گریه نمی‌کنم و نخواهم کرد.

من در تمام عرض روز شاهد بودم که این دختر
دوست داشتنی به خاطر عشق و علاقه به پدرش با
خود مبارزه می‌کرد تا قدرهای اشک از چشممانش
سرازیر نشد. غروب بود چند تا از همسالان او برای
دیدنش امده بودند همه دخترهای هم سن و سال
آتوسا. تقلیل این دوستان با هم سبب شد که همگی
با هم گریه کنند. مجلس عزاداری که در غروب کمی
آرام شده بود مجدداً با صدای گریه حاضرین
برخواست. آتوسا هم مانند بقیه از مبارزه برای ریزش
اشک‌هایش دست کشیده بود.

گوهر اشک

آن نشینیدند که یک قطره اشک

صُبْحِم از چشمِ یتیمی چکید

بُرَد بسی رنج نشیب و فراز

گاه در افتاد و زمانی دَوَید

گاه در خشید و گهی تیره ماند

گاه نهان گشت و گهی شُدَّدید

عاقبت افتاد بدامان خاک

سُرخ نگینی پسر راه دید

گفت: که ای، پیشه و نام تو چیست

گفت مرا با تو چه گفت و شنید

من گهر ناب و تو یک قطره آب

من ز اُرل پاک، تو پست و پلید

دوست نگردند فقیر و غُنی

یار تباشند شَقَّی و سَعِید

اشک بخندید که رُخ بر متاب

بی سبب، از خلق نباید رَمِید

داد بهر یک، هنر و پرتوی

آنکه در و گوهر و اشک آفرید

من گهر روشن گنج دلم

فارغم از زحمت قُفل و کلید

پرده‌نشین بودم ازین پیشتر

دور جهان، پرده ز کارم کشید

بُرَد مرا باد حوادث نوا

داد تو را، پیک سعادت نُوید

که تیاهی
از درگاه بلند خاطرهشان
شمرسار و سرافکنده می‌گذرد.

کاشفان چشمها
کاشفانه فروتن شوکران
جویندگان شادی
در مجری آتش‌فشانها
شعبده‌بازان لتخند
در شبکلاه درد
با چایپائی ژرفتر از شادی
در گذرگاه پرنده‌گان

در برابر تندر می‌ایستند
خانه روشن می‌کنند.
و می‌میرند.

از: «دشنه در دیس»
احمد شاملو - از طرف زهره

افول یک ستاره

شاپور براستی یک ستاره بود، ستاره‌ای درخشان، از اون ستاره‌هایی که اگر هم بمیرند، سال‌های سال نورشان در آسمان بی‌کران هستی باقی می‌ماند. نورشان در آسمان که این موجود نازنین از میان صد افسوس که این موجود نازنین از میان ما رفت. در وجودش جز نیکی نبود. انگار که خداوند تمام فضیلت‌های نیک انسانی را یکجا به او بخشیده بود. این فقط ظاهر مرتب و تمیز و سیمای زیبای او نبود که آدم را می‌گرفت. کافی بود یکبار در کنارش باشیستی و یا او حرف بزنی. رفتار و منش او طوری بود که حتماً عاشق شخصیتی می‌شدی. با حوصله به حرفاهاست گوش می‌کرد. کم حرف می‌زد ولی وقتی حرفی می‌زد، سخن‌اش را با اعتماد به نفس ادا می‌کرد. کلامش به دل می‌نشست. پندهایش حکیمانه بود. خردمندی بود که آنچه را که می‌گفت واقعاً می‌دانست و به آن ایمان داشت. در برخوردها با آدمها متواضع بود. معلوم بود که بیشتر به جوهر و ماهیت انسانی آدمها کار داشت تا به ارزش‌های ظاهری و تعلقات ایدئولوژیکی آنها. پیش‌داوری در کارش نبود. با همه خنده بر لب داشت و همه را به یک چشم می‌نگریست و برای همه سخاوتمند بود. ولی همه اینها در مقابل سیرت نیک او چیزی بیش

تو بی من تنگدل من بی تو دلتندگ
جدایی بین ما فرسنگ فرسنگ
فلک دوری باران می‌پستند
به خورشیدش بماند داغ این ننگ

تهیه و تنظیم: داود
××××××××
بار دیگر از ملک پرآن شوم

و آنچه اندر وهم ناید آن شوم
در بهت و ناباوری مطلق، یکی دیگر از جمع باران
باوفا و فدآکار و صادق، از میان ما پرواز و جهش کرد.
این نوع زیستن و بودن و رفتن، تعبیری جز پرواز و
جهش نیست.
بی تردید روح پاکش در آرامش ایدی قرار دارد
چون حیاتش بیان کننده شادی‌ها، حمایت‌ها، و پشت
گرمی‌های فراوانی برای ما بود.
برای همسر و فرزندانش و خانواده‌اش صبر و
استفامت و بقای عمر با شرافت و سلامت آرزو دارم،
زیرا این فقدان را فقط صبر بیکران پاسخگوست.
باران موافق همه از دست شدند.

داریوش

خطابه‌ی تدفین

غافلان
همساند،
تنها توفان
کودکان ناهمگون می‌زاید.

همساز
سایه سانان اند، محظاط
در مرزهای آفتاب،

در هیأت زنده‌گان مرده‌گان اند،
وینان

دل به دریا افغانان اند،
به پای دارندگی آتش‌ها
زنده‌گانی

دوشادوش مرگ
پیش‌اپیش مرگ
هماره زنده از آن سپس که با مرگ
و همواره بدان نام
که زیسته بودند،

مرثیه

به جست و جوی تو
بر درگاه کوه می گریم،
در آستانه‌ی دریا و علف.

به جست و جوی تو
در معبر بادها می گریم
در چار راه فصول

در چارچوب شکسته‌ی پنجه‌هی
که آسمان ابر آلوده را

قالبی کهنه می گیرد

به انتظار تصویر تو
این دفتر خالی
تا چند

تا چند

ورق خواهد خورد؟

جريان باد را پذیرفت
و عشق را
که خواهر مرگ است

و جاودانه‌گی

رازش را
با تو در میان نهاد،

پس به هیأت گنجی درآمدی:
باشته و آز انگیز
گنجی از آن دست
که تملک خاک را و دیاران را
از این سان
دل پذیر کرده استا

نامات سپیده دمیست که بر پیشانی آسمان می گذرد
- متبرک با نام توا -

و ما همچنان دوره می کنیم
شب را و روز را
هنوز را...

از: «مرثیه‌های خاک»
احمد شاملو - از طرف زهره

نبود. در قحطی مهر و محبت و وقت! برای رفاقت و دوستی، شاپور یک سمبل رفیق خوب بود. در کمک و یاری به دوستان همیشه یک قدم پیش بود. قبل از آنکه مشکلت را به زمان بیاوری قدم پیش می گذاشت و دستت را می گرفت. دوستی تعریف می کرد که یکبار در حضور شاپور تمایلم را به داشتن کتابی که فقط در ایران یافت می شد آبراز کرد. چندی بعد شاپور آنرا از ایران برایم هدیه آورده بود. شاپور به معنی واقعی کلمه متواضع بود و بی ادعا. قهرمان بوکس بود ولی هیچوقت آنرا به زبان نیاورد. احساسات و خشم‌اش را نشان نمی داد. تودار و جدی و متعهد بود. از نگاه او، از صحبت با او، از دریافت اندرزهایش هیچوقت خسته نمی شدی. شاپور یک جواهر بود. نگین درخشانی بود که داغ از دست دادنش تا ابد بر دل دوستانش باقی خواهد ماند.

مرگ نابینگام او را به خانواده‌اش که قطعاً شاپور برایشان فراتر از پدر و همسر و سربرست خانواده بود، تسلیت می گوییم و امیدوارم که وسعت صبرشان به اندازه دنیای غم‌شان بی کران باشد. روحش شاد باد. سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

صفا

تقدیم به آتوسا (دختر روانشاد شاپور)
به دادم برس ای اشک، دلم خیلی گرفته
نگو از دوری کی، نپرس از چی گرفته
تو این تنها بی تلح، من و یه عالمه یاد
نشسته روپرویم، کسی که رفته بر باد
کسی که وقتی می رفت، نوازن هاش نمی رفت
منو آباد کرد و، خودش ویرون شد و رفت
چه دردیه خدایا، نخواستن اما رفت
برایم بود به سایه، همیشه رو سر من
به آتش تن زد و رفت، که من اینجا نسوزم
ولی یادش نرفته، پیشمنده هنوز
هنوز سالار خونه‌اس، پناهم میده دستاش
سرم رو شونه‌هاش، تو موهame نفس‌هاش
به دادم برس ای اشک، دلم خیلی گرفته
نگو از دوری کی، نپرس از چی گرفته
بابام همیشه رفته...

«ترانه»

<<<<<<<<